

نامه‌هایی از پاریس

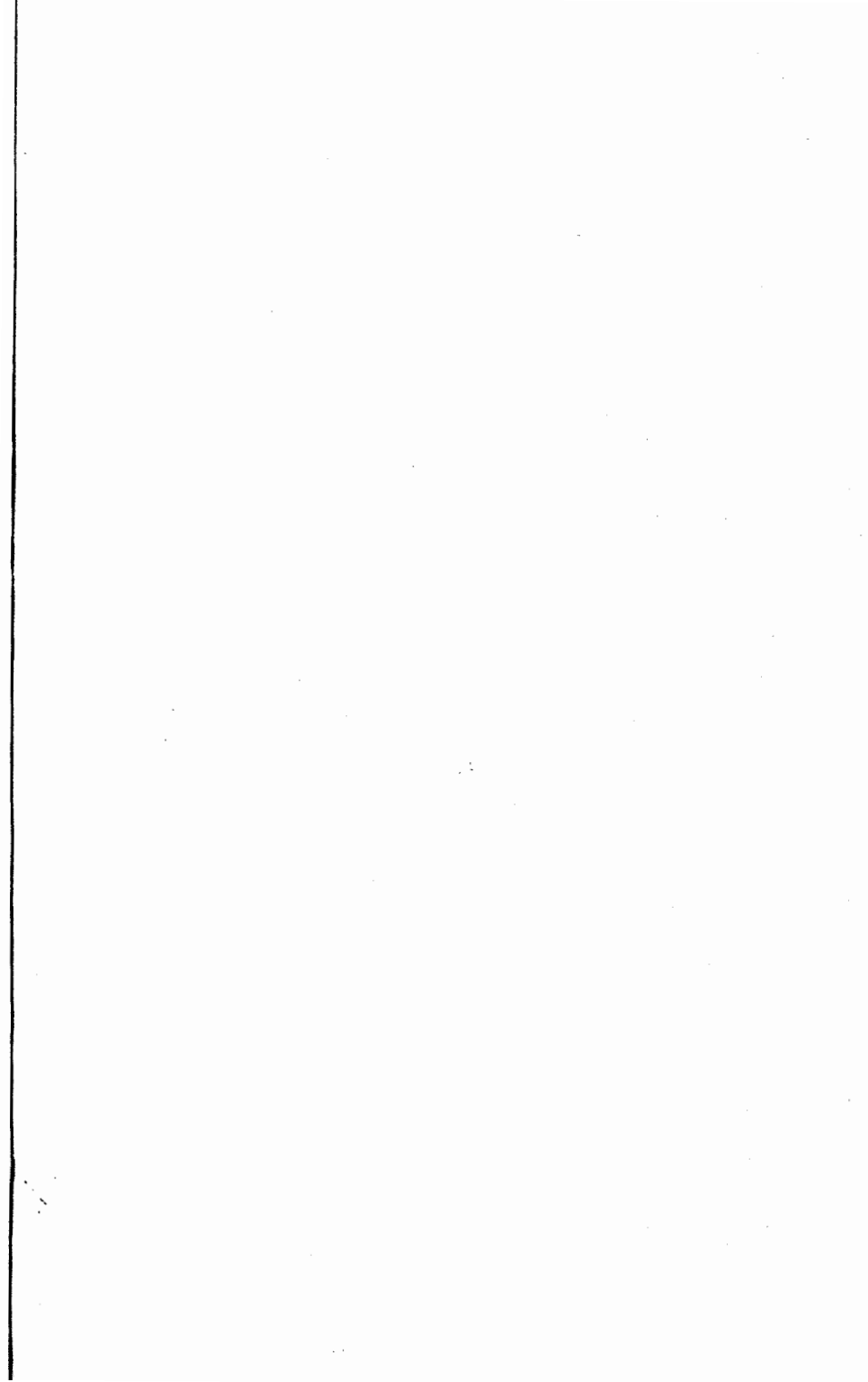
امیر سعید الهی



پاریس در نامه‌های روشنفکران ایرانی



نامه‌هایی از پاریس



نامه‌هایی از پاریسی

امیر سعید الهی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسی

سرشناسه: امیر سعید الهی
عنوان و نام پدیدآور: نامه‌هایی از پاریس (پاریس در نامه‌های روشنفکران ایرانی) امیر سعید الهی
مشخصات نشر: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۴۰۰-۲
ضمیمت فهرست نویسی: فیفا
موضوع: سفرها - پاریس - خاطرات
موضوع: مشاهیر - ایران - خاطرات
رده‌بندی کنگره: G ۱۳۹۷ س ۷ ۲ پ / ۱۵۵
رده‌بندی دیویی: ۹۱۰/۴۴۰۸۱
شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۹۰۷۸۰



■ نامه‌هایی از پاریس، پاریس در نامه‌های روشنفکران ایرانی

امیر سعید الهی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

آماده‌سازی و تولید:

چاپ و صحافی: کهنمویی‌زاده

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۳۹۸، ۷۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای زاندارمیری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقه دوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۳۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

 @ketabeparseh



امیرسعید الهی

(متولد ۱۳۲۸ در تهران)

او فارغ‌التحصیل رشته علوم سیاسی از دانشگاه شهید بهشتی، و کنسولیاری، دبیر اول و رایزن یکم، به ترتیب، در نمایندگی‌های سیاسی ایران در هند، زیمبابوه و تایلند بوده است.

در کارنامه غیر اداری او، انتشار نزدیک به یکصد مقاله در زمینه‌های سیاسی و تاریخی در نشریات گوناگون، مدیریت کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، عضویت در گروه مترجمان دانشنامه دانش‌گستر و پانزده سال سرپرستی بخش پژوهش و ترجمه در فصلنامه «اطلاعات سیاسی - اقتصادی» دیده می‌شود.

از دیگر آثار او: *واپسین وارث تخت و تاج قاجار (ترجمه)*، *خاور دور در اندیشه ایرانی*، *گوشه‌هایی از تاریخ دیپلماسی ایران*، *جامعه و فرهنگ تایلند*، *ما و پاریس*، *اسناد و فرمان‌های تاریخی دودمان الهی*.

فهرست

۹	دیباچه
۱۵	همه در پاریس
۵۳	قزوینی جهانگشا
۸۱	دخو در پاریس
۹۱	هدایت در «ملک خاج پرستان»
۱۳۵	سپهری در «کعبه نقاشان»
۱۵۳	شریعتی در «شهر شامپانی»
۱۸۹	گوهر مراد و پاریس نامراد
۲۰۹	مسکوب در «شهر آینه‌ها»
۲۳۹	مأخذ

دیباچه

در بهار ۱۷۲۱ میلادی که در ایران، آفتاب دولتِ صوفیان تاج‌دار بر لب بام بود و درست در دورانی که دولت فرانسه نظارت سخت‌گیرانه‌ای بر انتشار کتاب‌ها برقرار کرده بود، کتابی در دو جلد، با قطع کوچک و بی‌نام نویسنده در آمستردام؛ پایتخت هلند که در همسایگی کشور فرانسه است، به صورت پنهانی منتشر شد و پس از چندی با استقبال بی‌مانند فرانسوی‌ها در سراسر آن کشور روبرو و توزیع شد. عنوان آن کتاب نامه‌های ایرانی بود و بعدها مشخص شد که نویسنده‌اش جوانی حقوق‌دان به نام شارل لویی دو سکوندامونتسکیو^۱ است و هدفش از انتشار کتاب آن بود که اوضاع آن زمان کشور فرانسه و فساد و تباهی دستگاه حکومتی‌اش را از زبان دو ایرانی فرضی و ثروتمند، به نام‌های ازبک و ریکا که به فرانسه رفته‌اند و نامه‌های خیالی به ایران (اصفهان) می‌فرستند، نشان دهد.

آن کتاب از گونهٔ رمان‌های مکاتبه‌ای بود که در سال‌های پایانی سدهٔ هفدهم میلادی در اروپا رایج شده بودند و زندگی مردمان اروپا با نگاه تازه‌ای در آن‌ها

1. Charles-Louis de Secondat Montesquieu

نقد و بررسی می‌شد. گرچه در آن هنگام، ایرانیان انگیزه چندانی برای سفر به اروپا نداشتند ولی اروپاییان با خواندن سفرنامه‌های جهانگردان فرانسوی مانند شاردن، تاورنیه و مبلغان مسیحی، با زندگی مردمان خاورزمین آشنا شده بودند.

«در آن دوران چندین سفیر از کشورهای آسیایی نیز به دربار فرانسه اعزام شدند که در میان آنها محمدرضا بیگ سفیر پادشاه ایران باشخصیت و رفتار شگفتی که داشت بیش از همه نظرهارا جلب کرده بود و منتسکیو در نامه‌های ایرانی از او یاد می‌کند... در این زمان مکاتبه‌ای، از بیک و دوست جوان او ریکا، قهرمان اصلی به شمار می‌آیند که هر دو از افراد بانفوذ و عالی مقام دربار ایران و بزرگ‌زاده و ثروتمندند. آن دو در فوریه ۱۷۱۱ از اصفهان به سوی مرز ترکیه رهسپار می‌شوند و از خاک ترکیه می‌گذرند و از راه دریای مدیترانه به بندر مارسی و از آنجا به پاریس می‌روند. منظور آنان از این سفر طولانی آشنایی با فرانسه و آموختن دانشهای غربی است و در عین حال این سفر نوعی گریز از دربار پادشاه ایران است. زیرا از بیک، شخص اول این زمان انسان شریف و درستکاری است و درباریان و بزرگان فاسد و نادرست با او دشمن شده‌اند و در این گیرودار وی حمایت پادشاه و شاهزادگان را کم و بیش از دست داده است.

از بیک و دوست او ریکاده سال در فرانسه می‌مانند و این تبعید خودخواسته را می‌پذیرند و عاقبت هم معلوم نمی‌شود که آیا به کشور خود باز می‌گردند یا در فرانسه ماندگار می‌شوند. چون داستان ناتمام می‌ماند و اما این دو انسان کنجکاو و جویای علم و دانایی در تمام این سالها مشاهدات خود و برخوردهایشان با تمدن و فرهنگ اروپایی و افکار و عقایدشان را در زمینه‌های گوناگون برای دوستان و آشنایان خود در ایران می‌نویسند... و ارتباطشان را با سرزمین خود، با دوستان و خانه و کاشانه خود قطع نکرده‌اند. از بیک... موجودی است با خلیقیات و صفات متضاد و پیچیده و قاصدی سرگردان و با آنکه مجنوب تمدن غرب شده است، گاهی احساس می‌کند در آن سامان غریب است و افسردگی بر او دست یافته است... فکر او بیشتر متوجه مسائل اجتماعی و سیاسی است و افکار

و اعتقادات ثابت و پایداری ندارد و احساسات او گاهی تیره و غم‌آلود می‌شود... ریکا دوست و همراه جوان او، برعکس شاد و پرتحرک است و مشاهدات خود را بیشتر با شوخی و طنز شرح می‌دهد و کمتر خود را به دست نگرانی و پریشانی می‌سپارد... از نظر عاطفی و احساسی به وطن خود چندان وابسته نیست. زندگی در غرب را می‌پسندد. در نامه‌ای می‌نویسد که از آداب و عادات مشرق زمینی خود دور شده و خواه‌ناخواه به اروپائیان گرایش یافته است و با چنان شور و علاقه‌ای در نامه‌هایش از فرانسه و تمدن غربی سخن می‌گوید که پنداری... موجودی است آزاده و پر جوش و خروش و خوش فکر که مجذوب تمدن و فرهنگ فرانسه شده است.^۱

به نوشته مونتسکیو در دبیاچه این کتاب؛ که نخستین شاهکارش شمرده می‌شود:

«در این نامه‌ها گاهی این ایرانیان که از راه دور آمده‌اند چنان دقیق و آگاهانه درباره ملت و کشور ما سخن می‌گویند که برای من تعجب‌آور است. پنداری اطلاعاتشان از من که بومی این سرزمین کمتر نیست» (مونتسکیو، ۱۳۸۷: ۴۴).^۲

شگفت آنکه مونتسکیو هرگز نمی‌پنداشت که حدود ۲۰۰ سال بعد، نامه‌های ایرانی خیالی‌اش به واقعیت می‌پیوندند و نوشتن نامه‌های ایرانی واقعی از پاریس، اما این بار به تهران آغاز می‌شود.

از نظر تاریخی می‌توان ایرانیانی را که در سیصد سال گذشته به فرانسه رفته‌اند، به دو گروه تقسیم کرد. موج نخست که کمابیش یک صد سال پس از انتشار رمان نامه‌های ایرانی به پاریس رفتند بیشتر، بزرگان و اشراف و کارگزاران دولتی بودند

۱. از مقدمه دکتر محمد مجلسی بر کتاب نامه‌های ایرانی، اثر مونتسکیو (تهران، دنیای نو، ۱۳۸۷).

۲. در این کتاب، مطالب داخل گیومه «» به صورت نقل قول بیان و بی‌کم و کاست از منبع اصلی منتقل شده است. این بخش از متن، به منظور حفظ سبک، انتقال نحوه نگارش در زمانه خود و رعایت امانت در ارجاع، بدون تغییر آمده، جز در صورت وجود ابهام یا املائی نادرست که در گروه اصلاح شده است. (ویراستار)

که از بسیاری از آنان سفرنامه و خاطرات، برجای مانده است. اشخاصی چون میرزا حسین خان آجودان‌باشی، فرخ‌خان امین‌الملک، حاجی پیرزاده، امیرنظام گروسی، یوسف‌خان مستشارالدوله، نظرآقا یمین‌السلطنه، صمدخان ممتاز و نیز شاهان و شاهزادگان قاجار در زمرهٔ این گروه جای می‌گیرند.^۱

گروه دوم که حدود یک صد و پنجاه سال پس از انتشار رمان نامه‌های ایرانی عازم فرانسه شدند بیشتر، دانشجویان ایرانی بودند و شماری از پژوهشگران هم بعدها به این گروه پیوستند. این گروه، بیشتر با ازبک و ریکا، یعنی شخصیت‌های رمان نامه‌های ایرانی منتسب‌کیو همخوانی دارند و همین گروه‌اند که «کنجکاو و جویای علم و دانایی» و در سودای «آشنایی با فرانسه و آموختن دانشهای غربی» هستند و برای «گریز از دربار پادشاه ایران» و یا به خاطر «دشمنی درباریان و بزرگان فاسد و نادرست» به فرانسه آمدند و در نامه‌های‌شان از تمدن و فرهنگ اروپایی و افکار و باورهای‌شان در زمینه‌های گوناگون، برای دوستان و آشنایان خود نوشتند. برخی مانند ازبک «با آن که مجذوب تمدن غرب» شده‌اند «گاهی احساس می‌کنند که در آن سامان غریب‌اند و افسردگی به آنها دست یافته است» و برخی دیگر مانند ریکا، «زندگی در غرب را می‌پسندند و کمتر خود را به دست نگرانی و پریشانی می‌سپارند» و «چنان با شور و علاقه در نامه‌هایشان از فرانسه و تمدن غربی سخن می‌گویند که پنداری مجذوب تمدن و فرهنگ این سرزمین شده‌اند».

پس از بهمن ۱۳۵۷ نیز شهر پاریس پناهگاه ایرانیان بی‌شماری شد که به دلایل گوناگون از ایران گریختند و به پاریس رفتند؛ از جمله، روشنفکران و فعالان سیاسی با گرایش‌های سیاسی گوناگون که راه تبعیدی خودخواسته به پایتخت فرانسه را درپیش گرفتند و به این ترتیب، پاریس بار دیگر کانون فعالیت اپوزیسیون ایران شد.

۱. برای نگاهی به خاطرات و سفرنامه‌های این گروه بنگرید به ما و پاریس از همین قلم (تهران، نشر آبادبوم، ۱۳۹۳).

«فضای آن زمان فضای خیلی شادی نبود. فضایی بود که همه سرگردان بودند. من در این مقطع آقای دکتر حاج سیدجوادی را می‌دیدم، روانشاد غلامحسین ساعدی را می‌دیدم و یا دکتر ناصر پاکدامن که در آن مقطع با هما ناطق بودند و البته شاهرخ مسکوب را. گاهی نادر نادرپور را هم می‌دیدم و به خانه ما رفت و آمد می‌کرد. اما در مجموع در خصوص فضای آن مقطع تاریخی می‌توانم بگویم یک فضای خاصی در آن زمان بر پاریس و مهاجران ایرانی حاکم بود؛ نوعی سردرگمی!»^۱

هدف ما در این کتاب، بررسی و خوانش فرازهایی از آثار افراد برجسته همین گروه‌ها در پاریس است که نامه‌های‌شان هم منتشر شده باشد ولی برای آنکه مطلب به‌درازا نکشد از میان نخبگان ایرانی، تنها به نامه‌های علامه دهخدا، علامه قزوینی، صادق هدایت، سهراب سپهری، علی شریعتی، غلامحسین ساعدی و یادداشت‌های شاهرخ مسکوب پرداخته‌ایم که در دوره‌های زمانی گوناگون در پاریس به‌سر برده‌اند، و آن فرازهایی از نامه‌های‌شان را آورده‌ایم که نشانگر روحیه و رفتار فردی و اجتماعی آن‌ها و بیانگر اندیشه و داوری‌شان در مورد فرهنگ و جامعه فرانسه است. در عین حال، هم‌پوشانی تپ شخصیتی آن‌ها را با هریک از دو قهرمان کتاب منتسکیو نشان داده‌ایم.

از میان این فرزندگان، چند نفری هم دل در گروی عشق حوریان آن دیار بستند. جمالزاده با دخترکی سوئسی رفاقت داشت و علامه قزوینی نیز از وحشت تنهایی، دل‌باخته دختر پانسیونر خود شد. هدایت با دختری فرانسوی به‌نام ترز مکاتبه و مراوده داشت و رعدی آذرخشی شیفته دختری زیبا و یونانی تبار در حبشه شده بود. کمال‌الملک هم به‌روایتی، دل‌بسته آن دختر وزیر مختار ایران در وین شد.

۱. گفتگو با احمد کریمی حکاک در وبلاگ «پراکنده از فرزاد حسنی».

همه در پاریس

پیش از آنکه به سراغ نامه‌ها برویم، نگاهی به زندگی گروه بزرگتری از نخبگان ایرانی در پاریس می‌اندازیم که از داستان‌های بسیار شنیدنی است و ما را هر چه بیشتر با روزهای پاریسی‌شان آشنا می‌کند؛ کسانی که همگی سر در سودای پاریس داشتند و چند سالی از زندگی خود را در آن دیار گذراندند، اما هنوز نامه‌های برخی از آن‌ها منتشر نشده است.

شگفت آنکه همان گونه که خواهیم دید، همواره هاله‌ای از نویسنده بوف کور بر بیشتر نوشته‌های روشنفکران ایرانی پس از او، به ویژه آن‌هایی که به پاریس آمده‌اند، به نوعی سایه انداخته است.

کمال‌الملک: آتشی از ایران

از نخستین هنرمندان ایرانی که به پاریس رفت، محمد غفاری یا کمال‌الملک بود که او را مانی زنده و رافائل دوم نامیده‌اند. زادگاه اصلی او دهی به نام گلّه در نزدیکی کاشان بود. پس از آموختن هنر نقاشی و کشیدن تابلوی شماری از دیوانیان وقت، در سال ۱۳۱۵ قمری؛ یک سال و نیم پس از ترور ناصرالدین‌شاه و

گویا با فروش خانه مسکونی خود و پس از آموختن زبان فرانسه، برای یادگیری فن نقاشی و دیدار از موزه‌های اروپایی رهسپار آن دیار شد. نخست یک سال و نیم در فلورانس ماند و پس از سفری یک‌ماهه به رُم، راهی پاریس شد. دو سال در آن شهر بود و در پرت‌مایو، کوچهٔ Aumont Ieville منزل داشت و گویا یک سال هم با محمدعلی فروغی هم‌اتاق بود.

کمال‌الملک؛ که در ایتالیا او را مستر کمال می‌نامیدند، در پاریس با فانتن لاتور نقاش نامدار فرانسوی دوست شد. روزی که فانتن لاتور، استاد را با شاگردانش آشنا می‌کرد گفت: «مراقب باشید این آتش از ایران آمده است، از حرارت آن بهره بگیرید». در جهان هنر آن روز پاریس، کمال‌الملک را می‌شناختند و گمنام نبود. هنگامی که از پاریس به اتریش رفت، در آنجا عاشق آنا، دختر نریمان خان ارمنی؛ وزیر مختار ایران در وین شد و تصویری از او کشید که نیمه‌کاره ماند. پس از بازگشت کمال‌الملک به تهران، دختر نریمان خان آرام نگرفت و به هوای وی بار سفر بسته به تهران آمد و با او ازدواج کرد. کمال‌الملک برای معشوقه‌اش در شمیران منزلی اجاره کرد و مدتی باهم زندگی کردند^۱ (سهیلی خوانساری، ۱۳۷۸: ۴۴-۴۲).

کمال‌الملک در پاریس، اغلب در موزهٔ لوور کار می‌کرد و در سفر دوم مظفرالدین‌شاه به اروپا، در همین موزه به حضور شاه رسید. عشق خاصی به آثار نقاشان رنسانس مانند لئوناردو داوینچی، رافائل، میکلا آنژ [و رامبراند] از خود نشان می‌داد و در میان نویسندگان فرانسوی علاقهٔ زیادی به راسین، روسو، منتسکیو، شاتوبریان و ویکتور هوگو داشت (غنی، ۱۳۷۸: ۱۱۹ و ۱۳۳-۱۳۱).

ارمغانی که کمال‌الملک با خود به ایران آورد و بعدها به مکتب کمال‌الملک معروف شد، کپیبرداری از آثار هنرمندان اروپایی و تقلید باسمه‌هایی بود که

۱. در برخی منابع، آنا را دختر پروفیسوری فرانسوی دانسته‌اند.

با چاپ رنگی به ایران می‌آمد؛ باسمه‌های نقاشان بازاری و بی‌نام‌ونشان اروپا (وزیری مقدم، ۱۳۷۸: ۱۷۹).

سال‌های زندگی کمال‌الملک در پاریس (حدود ۱۹۰۰ میلادی) همزمان بود با پایان جنبش امپرسیونیسم و آغاز جنبش‌های نوین دیگر در هنر اروپا، ولی کمال‌الملک به عمد یا به دلیل ناآگاهی، به این جنبش‌ها توجهی نکرد و به همان مطالعه در آثار استادان قدیم بسنده کرد (پاکباز، ۱۳۷۸: ۱۸۷) و به‌ویژه مفتون رامبراند شد. در آثار این نابغه هلندی چیزی گنگ، دوردست، نهانی، اما مهربان، نوازشگر و نجواکننده خفته بود که کمال‌الملک آن را حس می‌کرد و به‌سوی او کشیده می‌شد (دهباشی، ۱۳۷۸: ۲۰۵).

ترازنامه پنج‌ساله زندگی کمال‌الملک در فرنگ، دوازده تابلو است که بیشتر آن‌ها کپی‌برداری از کار نقاشان نامی دوره رنسانس اروپاست. این آثار نشان می‌دهند که نقاش در آن پنج سال، راهی طولانی را پیموده و در وجود خویش اقلیم‌های تازه‌ای را کشف کرده است، تکنیک او پخته‌تر و نگاهش نافذتر شده بود... دل‌سپردگی کمال‌الملک به نقاشی کلاسیک اروپا سبب شد که تعدادی از این آثار را با مهارت تقلید کند. اما این تقلید در ظواهر آثار متوقف ماند و توفیق نقاش منحصر شد به دوباره‌سازی صرف، بدون ایجاد ارتباط روحی و معنوی با عمق و ژرفای این آثار. از این رو جوشش عشق در این تابلوها هویدا نیست و تنها مهارتی تکنیکی را به بیننده القا می‌کند. گرچه هنرمندان بزرگ شیوه کلاسیک، از طبیعت الهام می‌گرفتند اما هرگز مقلد نبودند (صالحی: ۱۳۷۸-۴۹۹-۴۹۸).

کمال‌الملک در دوران زندگی‌اش در پاریس، بر اثر غفلتی از درون کالسه‌های که او را به خانه می‌برد بیرون افتاد و با اینکه آسیبی ندید ولی این اتفاق در روزنامه‌ها بازتاب یافت و نام کمال‌الملک را بر سر زبان‌ها انداخت... از آثار پدیدآمده او در اروپا پیداست که عمرش را به بطالت نگذرانده و از لحظه لحظه زندگی‌اش برای کسب تجربه و ممارست بهره گرفته است (آژند، ۱۳۹۰: ۳۹-).

(۳۸). یکی از آخرین آثار او در پاریس، تابلوی پورتیه (دربان) است که در سال ۱۹۰۰ میلادی در قطع ۵۰ در ۶۵ سانتی‌متر با تکنیک رنگ‌روغن بر روی بوم کار شده و استاد آن را از نیم‌تنهٔ دربان محل زندگی خود کشیده است. گویا تابلوی رمال، اثر کمال‌الملک (۱۳۰۹) بعدها در یکی از نمایشگاه‌های پاریس در معرض دید عموم قرار گرفت و بهترین تابلو در آن مجموعه شناخته شد و جایزهٔ نخست را هم دریافت کرد (اسکندری، ۱۳۷۸: ۳۸۰).

در سال ۱۳۱۸ قمری مظفرالدین‌شاه در دیدار از پاریس، از او خواست که پس از کشیدن تابلویی از شهر کنتراکسویل به ایران بازگردد و کمال‌الملک پس از دو سال زندگی در پاریس به ایران بازگشت. تاکنون صد و دو تابلو از کمال‌الملک شناخته شده که بسیاری از آن‌ها از جمله کفشگر مصری، رامبراند، صورت تبین، پرتراهی از خود، تابلوی آنا، چهرهٔ حضرت یونس، بازار مرغ و خروس‌ها، تصویر فانتن‌لاتور و نیز تابلوی رنگ‌روغن از ناپلئون سوم؛ امپراطور فرانسه را در پاریس کشیده که البته بیشتر تابلوهای او، کپی کارهای نقاشان فرانسوی و اروپایی است.

علامه در کمند اوقاف

حدود شش سال پس از بازگشت کمال‌الملک به ایران، علامه قزوینی؛ پژوهشگر نامدار به دعوت بنیاد اوقاف گیپ وارد پاریس شد و در آن شهر اتراق کرد. گرچه او کمال‌الملک را ندید اما کمی پس از ورود او، خیل ایرانیانی که از استبداد صغیر محمدعلی‌شاه و بمباران تهران گریخته بودند به پاریس سرازیر شدند و چیزی نگذشت که جامعهٔ بزرگی از دولتمردان فراری ایران در آن شهر به فعالیت‌های سیاسی پرداختند. از جمله مهم‌ترین این افراد می‌توان از ممتازالدوله، معاضدالسلطنه پیرنیا، تقی‌زاده، ناصرالملک، اعلم‌الدوله ثقفی، دبیرالدوله، امین‌الملک مرزبان، جلال‌الدوله، علاءالدوله، مخبرالسلطنه هدایت، سردار اسعد بختیاری، احتشام‌السلطنه و گروهی دیگر از جمله علامه

علی اکبر دهخدا؛ نماینده مردم در مجلس یکم مشروطه نام برد که بسیار مورد توجه همشهری‌اش، علامه قزوینی بود و از همان آغاز، دوستی میان آن‌ها بسیار گرم شد. دهخدا کار سنگین غلط‌گیری و تنظیم مطالب روزنامه معروف صوراسرافیل را که تنها سه شماره آن در پاریس چاپ شد، به قزوینی سپرد^۱ و حتی خودش هم برای آنکه مخارجش زیاد نشود، شب‌ها در منزل علامه می‌خوابید (جانزاده، ۱۳۶۳: ۵۰).

گویا آشنایی قزوینی با تقی‌زاده نیز که بعدها به دوستی بسیار گرمی بدل شد، یادگاری از همین دوره بوده است. به هر رو، با فتح تهران به دست مجاهدان بختیاری و گیلانی در سال ۱۹۰۹ میلادی، بیشتر اعضای این جمع به تهران بازگشتند ولی علامه قزوینی در پاریس ماند تا اینکه چند سال بعد که جنگ جهانی اول در گرفت و ادامه کار در پاریس ممکن نبود، قزوینی به قصد اقامتی کوتاه به برلین رفت (اکتبر ۱۹۱۵). اما این سفر کمابیش پنج سال به درازا کشید و او در این مدت با نوشتن مقاله‌های گوناگون، در انتشار مجله کاوه با جمعی از ایرانیان مقیم برلین همکاری داشت. تا اینکه در سال ۱۹۲۰ علامه به پاریس بازگشت و پژوهش‌های خود را از سر گرفت.

شش سال بعد، در آغاز دوره دوم زندگی قزوینی در پاریس بود که صادق هدایت همراه با گروهی دیگر از دانشجویان ایرانی به پاریس آمد و باینکه کمابیش چهار سال در این شهر زندگی کرد اما به نظر نمی‌رسد که دیداری یا برخوردی با علامه قزوینی داشته است. قزوینی در نامه‌های خود اسمی از او نبرده و هدایت هم چیزی در مورد او ننوشته است، ولی با توجه به چاپ قطعه مرگ در مجله ایرانشهر (۱۳۰۵ش/۱۹۲۷م) و کتاب فواید گیاه‌خواری که یک سال پس از آن در برلین منتشر شد، بی‌گمان قزوینی با نوشته‌های هدایت آشنایی داشت^۲.

۱. برای چگونگی فعالیت‌های این گروه در پاریس بنگرید به ما و پاریس از همین قلم.

۲. مقاله «جادوگری در ایران» اندکی پیش از خروج هدایت از ایران، یعنی در تیرماه ۱۳۰۵ در یکی از مجلات پاریس و به زبان فرانسه منتشر شده بود.

به‌جای آن، علامه دل‌بسته یکی از نزدیک‌ترین دوستان هدایت، یعنی مجتبی مینوی شده بود که در سال ۱۳۰۷ به پاریس آمد و در همین شهر بود که دوستی صمیمانه‌ای میان مینوی و هدایت که بعدها به تشکیل گروه ربهه انجامید، آغاز شد. به‌نوشته مینوی:

«هدایت را من قبل از آن هم که به اروپا برود در کتابخانه بروخیم دیده بودم. کتاب فواید گیاه‌خواری خود را چاپ می‌کرد و آنجا هر دو رفت‌وآمد داشتیم. سپس در مدت پنج ماهی هم که من در اداره سرپرستی محصلین در سفارت ایران در پاریس کار می‌کردم باز صادق هدایت را دیده بودم و باهم بنای ربهه را گذاشتیم!»

هدایت یکی از داستان‌های کوتاه خود به‌نام آینه شکسته را که در پاریس نوشته و سرگذشت دختری به‌نام اودت است، به م. مینوی تقدیم کرده است. گرچه این داستان، برعکس بیشتر نوشته‌های هدایت تاریخ ندارد اما صحنه‌های آن در پاریس می‌گذرد و حال‌وهوای آن شهر و مکان‌های گوناگون آن را به‌خوبی شرح می‌دهد. بنابراین تردیدی نیست که هدایت و مینوی از هنگام زندگی در پاریس همدیگر را می‌شناخته‌اند. گرچه در آن هنگام، مینوی کوششی برای معرفی هدایت به قزوینی نکرد ولی در تهران به خانواده‌اش کمک کرد تا وزارت معارف و اوقاف، سرپرستی هدایت را در پاریس به‌عهده بگیرد.

جمالزاده و پاریس بلورین

سیدمحمدعلی جمالزاده؛ نویسنده نامدار هم از دیدار پاریس بی‌نصیب نمانده بود. گرچه در لوزان سوئیس درس می‌خواند اما تقدیر چنان بود که او هم مدتی در فرانسه به‌سربرد.

۱. از متن نامه مینوی به دکتر نصرت‌الله باستان، مورخ ۴۶/۱۲/۲۳ (ضمیمه فرهنگی شماره ۱۳۸ روزنامه اطلاعات ۹۲/۵/۹ ص ۴). دیدار بعدی هدایت و مینوی در سال ۱۳۱۱ در تهران بوده است.

«خلاصه قضیه آنکه در لوزان با دخترکی سویسی رفاقت به هم زده بودیم. خانواده‌ی مذهبی و بسیار سختگیری داشت. از قسمت «اوری» سویس که به سرسختی و خیره سری معروفند بود. از دو جانب به قدری بی‌احتیاطی و جوانی و خامی کردیم تا مچمان گیر آمد و پس از آنکه دخترک بیچاره را آزار بسیار رساندند و از آن جمله به عنوان این که «واگابونداژ» یعنی ولگردی کرده (دو شب را در منزل من گذرانده بود) دو سه روز هم در زندان تربیتی انداختند بالاخره او را از لوزان برای تحصیل به شهر دیژون (فرانسه) فرستادند. باز روزی فراراً خود را به لوزان رسانید و می‌خواست در اتاق من پنهان بماند. من خیلی نگران بودم و بنا را به فال گرفتن از حافظ گذاشتیم که او هم به او سرسپرده بود و این غزل آمد:

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش

همان روز با دل خونین به دیژون برگشت. چند روز بعد، از ممتاز السلطنه صمدخان که وزیر مختار ایران در پاریس و سرپرست محصلین ایرانی بود شرحی رسید که لازم است فوراً اسباب‌هایم را بسته و خود را به پاریس برسانم. بلیط خط آهن و قدری هم پول فرستاده بود. فوراً به پاریس رفتم. گفت شنیده‌ام به جای تحصیل، با دخترها نشست و برخاست می‌کنی و وقت را تلف می‌سازی. جای انکار نبود. دو سه قطعه عکس دخترهای ایرانی را از کشوی میز خود بیرون آورد و گفت این دخترها از بستگان من اند هر کدام را بخواهی برایت خواهم گرفت ولی اول باید تحصیلات خودت را به پایان برسانی. حالا بین سه شهر از شهرهای فرانسه مختیری که برای ادامه تحصیلات حقوق بدانجا بروی: بردو، لیون، دیژون. معلوم است که دیژون را اختیار کردم.

خدا گرز حکمت ببندد دری

به رحمت گشاید در دیگری

تصدیق‌نامه‌ی علم حقوق را از دیژون گرفتم» (جمالزاده، ۱۳۷۸: ۳۵-۳۴).

جمالزاده گفته است که در تهران از یکی از دوستان پدرش که از فرنگستان

و پاریس برگشته بود شنیده که خیابان‌ها در پاریس از بلور است و شب از زیر، روشن می‌شود و هرگاه اسب درشکه، شب در خیابان کثافت کند خیابان به خودی خود باز می‌شود و کثافت را از میان برمی‌دارد. از این روزها پس از ورود به پاریس (۱۹۱۰م/۱۲۸۹ش) نمی‌توانسته است باور کند که به پاریس رسیده و مدام می‌پرسیده که پس کی به پاریس می‌رسیم (افشار، ۱۳۹۳: ۲۵۶).

به هر حال، جمالزاده در سال‌های ۱۴-۱۹۱۲ در دیزون فرانسه درس می‌خواند و نخستین ازدواجش نیز در همین شهر رخ داد و دیپلم حقوق خود را از دانشگاه دیزون گرفت. اما در فرانسه نماند و با آغاز جنگ جهانی اول به برلین رفت. در آنجا بود که با علامه قزوینی که در آن هنگام از پاریس به برلین رفته بود آشنا شد و دوستی دیرینه‌ای میان آن‌ها پدید آمد و نامه‌نگاری بسیاری میان آن‌ دو انجام شده است.

گرچه بیشتر آثار جمالزاده، پس از سال ۱۳۲۰ شمسی منتشر شده است اما نخستین کتاب او که آن را آغاز رمان‌نویسی نو در زبان فارسی دانسته‌اند، یعنی یکی بود یکی نبود، بیست سال پیش از این تاریخ، در سال ۱۳۰۰ از چاپ درآمد. جمالزاده در آن هنگام سرپرست امور دانشجویان ایرانی در سفارت ایران در برلین بود ولی صادق هدایت هنوز در تهران زندگی می‌کرد. پنج سال بعد بود که هدایت از ایران به بلژیک و سپس به فرانسه رفت. گرچه روشن نیست که او یکی بود یکی نبود را در همان هنگام خوانده یا خیر، اما بی‌گمان جمالزاده خیلی زود با آثار هدایت از جمله بوف کور او آشنا شد.

پیشینه‌آشنایی جمالزاده با هدایت به یکی از سفرهای جمالزاده از ژنو به تهران (شاید سال ۱۳۱۲ شمسی که او به تازگی در دفتر بین‌المللی کار، در ژنو استخدام شده بود) برمی‌گردد. هدایت، که مسعود فرزاد او را به جمالزاده معرفی کرده بود، کتاب‌هایش را برای جمالزاده به ژنو می‌فرستاد. او کتاب‌های هدایت را می‌خواند و از آن‌ها یادداشت برمی‌داشت. چون هدایت هنوز در ایران شناخته شده نبود و آثارش را از نظر سبک و نوشتار منسجم نمی‌دانستند، جمالزاده

تصمیم گرفت که با نوشتن کتابی، او را شخصیت پردازی کند. یکی از کتاب‌هایی که در آن هنگام هدایت برای او فرستاد، بوف کور بود. این کتاب دست‌مایه خوبی برای جمالزاده در نوشتن رمان دارالمجانین شد. یکی از شخصیت‌های اصلی این رمان، هدایت‌علی است که از روی الگوی شخصیت صادق هدایت پرداخته شده و چنان که خودش می‌گوید، کتاب دارالمجانین را «به قصد معرفی این جوان بسیار باهوش و باذوق و با آدمیت [انسان و باشرافت] و با فهم» نگاشته است (بهارلو، ۱۳۷۴: ۳۲۲).

واپسین دیدار جمالزاده با هدایت در تهران، در سال ۱۳۲۶ شمسی بود. پس از آنکه جمالزاده به ژنو رفت، دوسه نامه از هدایت دریافت کرد که همه آن‌ها یأس‌آمیز و ناامیدکننده بودند و از خستگی، بی‌علاقگی، زدگی، بیزاری، خستگی اعصاب، نکبت و به‌بن‌بست‌رسیدن هدایت در تهران، پیش از واپسین سفرش به پاریس خبر می‌دادند (بهارلو، ۱۳۷۳: ۲۴۱-۲۳۹).

وقتی هدایت در آذر ۱۳۲۹ برای بار دوم رهسپار پاریس شد، در مسیر سفرش به ژنو رفت و یک شب و یک روز در خانه جمالزاده ماند. گرچه هدایت در آخرین روزهای زندگی خود کوشید که از پاریس به ژنو کوچ کند اما می‌دانیم که با خود کشتی‌گردنش، جمالزاده دیگر روی هدایت را ندید. هشت سال بعد در سال ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹ م صادق هدایت و محمدعلی جمالزاده نامزد دریافت جایزه ادبی نوبل شدند ولی نوشته‌های هدایت را به علت زنده‌نبودن نویسنده، کنار گذاشتند.

یکی بود یکی نبود جمالزاده هم تنها دور آی آورد! در سال ۱۳۴۴ ش/ ۱۹۶۵ م هم کمیته جایزه نوبل از جمالزاده خواست که کتاب خود را نامزد دریافت جایزه ادبی نوبل برای سال ۱۹۶۶ کند. در همان سال، دانشگاه تهران یکی از شاعران گمنام به نام بسیج خلخالی^۱ را - که ۹ ماه بعد به نمایندگی مجلس رسید

۱. با نام اصلی محمدقلی نوروزی

- به خاطر سرودن «حماسهٔ هیزم‌شکن» در مورد پایان برده‌داری، به‌عنوان نامزد ایران برای دریافت جایزهٔ ادبی نوبل معرفی کرد، ولی رأی نیاورد (وفایی، ۱۳۹۳: ۱۷۶-۱۷۵).

هویدا و بچه‌های سفارت

یکی از کسانی که در سفر دوم هدایت به پاریس با او دم‌خور شد، فریدون هویدا؛ وابسته به سفارت ایران در پاریس بود. پیشینهٔ آشنایی هویدا با هدایت، به سال ۱۹۴۴م/۱۳۲۳ش برمی‌گشت که همراه با برادرش امیرعباس هویدا؛ نخست‌وزیر سال‌های ۵۶-۱۳۴۳، صبح‌های جمعه در کافه فردوسی با هدایت و دوستانش دیدار می‌کرده است، تا اینکه فریدون هویدا در سال ۱۹۴۶م/۱۳۲۵ش همراه با هیئت نمایندگی ایران برای شرکت در کنفرانس صلح پاریس به فرانسه رفت ولی از آنجا با هدایت مکاتبه داشت و برایش کتاب می‌فرستاد. کمی بعد که روزنامهٔ مردم، ارگان مرکزی حزب تودهٔ ایران برادران هویدا را به دست‌داشتن در کار قاچاق ارز در اروپا و خرید خانه و ویلا در فرانسه متهم کرد، هدایت که در تهران بود خیلی برآشفته و در نامه‌ای به دوستش؛ شهید نورایی در پاریس، این اتهام را احمقانه خواند. حتی به دفتر روزنامهٔ مردم رفت و آن‌ها را وادار کرد که این خبر را نادرست اعلام کنند. باین‌همه در اصل، هدایت نظر خوشی نسبت به هویدا نداشت ولی براساس دوستی دیرینه‌ای که با او داشت، برای بار دوم که رهسپار پاریس شد می‌توانست روی کمک و همراهی هویدا حساب کند. برای همین از او خواست که برای بردنش به فرودگاه اورلی بیاید و او هم رفت.

چون هدایت مرتب هتل عوض می‌کرد و نشانی ثابتی نداشت، نشانی هویدا را به دوستان و آشنایان در سفارت داده بود تا نامه‌هایشان را برای او بفرستند و قرار بود که هویدا این نامه‌ها را برای او ببرد. اما فریدون‌خان که تازه ازدواج کرده بود و سرش به سفر و سفارت و میهمانی‌های دیپلماتیک گرم بود، حال و حوصلهٔ این کارها را نداشت. هدایت بعدها به مصطفی فرزانه گفته بود:

«چون] جا و مکان ثابت نداشتیم به همه گفتم که کاغذهایم را به اسم فریدون هویدا به سفارت بفرستند. هم تلفن دارد، هم دفتر و هم ماشین [ولی] باید خودم صد دفعه تلفن بزنم. آیا باشد. آیا نباشد. بعد اتوبوس و مترو سوار شوم، هن و هن کنان خودم را به سفارتخانه برسانم که کاغذ کوفتی را ازش بگیرم. آن اولها عده‌ای شان برایم تره خرد می‌کردند به خیال اینکه رزم‌آرا چون شوهر خواهرم است، آبی ازش گرم می‌شود... ولی از وقتی که رزم‌آرا را کشته‌اند دیگر محل سگ هم بهم نمی‌گذارند» (جمشیدی، ۱۳۷۳: ۱۷۴).

هدایت که در سفر نخستش به پاریس، نصرالله انتظام؛ دبیر دوم سفارت ایران را می‌ستود، در همین گفتگو با جمشیدی، «بچه‌های سفارت» ایران در پاریس را «موجودات پستی» می‌نامد که ساده‌ترین کارها را هم پشت گوش می‌اندازند و چه بسا که نوشته‌های خود هویدا در مورد مرگ هدایت هم مؤید همین نظر، یعنی پشت گوش انداختن ساده‌ترین کارها از جانب «بچه‌های سفارت» باشد:

«... بوی گاز همسایه‌ها را مجبور می‌کند که بعد از مدتی پلیس را خبر کنند. پلیس می‌آید و در را باز می‌کند و جسدش را پیدا می‌کنند و به سردخانه می‌برند. تلفن کردم به کنسولمان که خواب بود و گفت نمی‌تواند بیاید [!]. به هر حال من مانده بودم که چه بکنم؟... آن شب برای من واقعاً یک شب عجیب و دردناک بود...» (هویدا، ۱۳۷۸: ۲۱۲).

آنچه که هدایت، به ویژه در واپسین سفرش به پاریس، همواره به اطرافیانش گوشزد می‌کرد این بود که «این مملکت دیگر درست‌شدنی نیست» یا «توی این مملکت هیچ چیزی فایده ندارد» (هویدا، ۱۳۷۸: ۲۰۶ و ۲۱۰). برای نمونه گله‌اش این بود که «کتابهای مرا سانسور شده چاپ می‌کنند. آن وقت حق و حقوقش را هم نمی‌دهند! این دزدی است»^۱ (هویدا، همان جا).

۱. باوجود گذشت ۶۶ سال از مرگ هدایت، هنوز این دزدی ادامه دارد!

رعدی آذرخشی و یونسکو

یکی از نخبگانی که آن روزها، یعنی در سفر دوم هدایت به پاریس در این شهر زندگی می‌کرد، غلامعلی رعدی آذرخشی شاعر نامدار بود که از چند سال پیش به خاطر چکامه معروف «نگاه»^۱ که هشت بیت پایانی آن را برای برادر کر و لالش سروده بود، شهرتی به هم زده بود. رعدی نسبت به دیگر نخبگان ایرانی آن هنگام پاریس، دارای دو ویژگی بود؛ نخست آنکه شاعر بود ولی دیگران از شاعری بهره‌ای نداشتند، دوم اینکه مقام دولتی داشت و برخلاف دیگران، زندگی راحتی داشت. رعدی آذرخشی که سال‌ها پیش از آن، در دانشگاه سوربن فرانسه درس خوانده و دکترای حقوق بین‌الملل و ادبیات تطبیقی خود را از دانشگاه ژنو گرفته بود (۱۳۲۰)، از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۲ یعنی حدود ۱۷ سال با عنوان ریزن فرهنگی، وزیر مختاری و سفیر کبیری، نماینده دائم ایران در سازمان علمی و تربیتی ملل متحد (یونسکو) بود. او نخست در لندن و سپس در پاریس زندگی می‌کرد. در آنجا با حسن شهیدنورایی؛ عضو هیئت نمایندگی ایران در یونسکو و دوست صمیمی هدایت، همکار بود.

دیدار با هدایت

هدایت، دو ماه پس از ورودش به پاریس یعنی اوایل مارس ۱۹۵۱ (۱۳۲۹)، با انجوی شیرازی در هتل سه‌سیلیا دیداری داشت. انجوی آقای ق‌دبلند و دماغ‌کشیده‌ای که روی صندلی نشسته بود، یعنی رعدی آذرخشی را به او معرفی کرد. مصطفی فرزانه که در آنجا حضور داشته است، می‌نویسد:

۱. چکامه‌ای ۴۹ بیتی با این مطلع:

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان
که من آن راز تو را دیدن و گفتن نتوان
این قصیده را که به زبان فارسی سره سروده شده، یکی از بهترین قصاید فارسی در صد سال گذشته دانسته‌اند.

«انجوی گفت:

– دکتر رعدی می‌خواست تو را ببیند، گفتم این جامی‌آیی...

و دکتر رعدی خندان فریاد زد:

– صادق جان، مشتاق دیدارت بودم. تا شنیدم که در پاریس هستی روحم پرواز کشید و آمدم به زیارتت.

و خواست روی هدایت را ببوسد. هدایت سرش را عقب کشید...

در تهران، هدایت مقاله‌ای با عنوان «چگونه شاعر و نویسنده نشدم» نوشته بود که هزل وجود و کارهای دکتر رعدی، ملقب به آذر خشی بود. با وصف این، هدایت خیلی مبادی آداب با او رفتار کرد و به بهانه‌ی اینکه ما (هدایت و من) نزد شخص مهمی قرار ملاقات داریم، دعوت او را به ناهار نپذیرفت.

رعدی مقداری درباره‌ی فعالیتش در یونسکو داد سخن داد و از روابطش با دولت ایران نالید که برنامه‌های یونسکو را خوب اجرا نمی‌کنند... و چون هدایت زیاد علاقه نشان نداد، جویای کارهای تازه‌ی او شد.

– تازه که هیچ، هیچ چیزی زیر آسمان کبود، تازه نیست.

– منظورم کارهای خودت است.

– آنها را هم دادم دست جولان...

رعدی قیافه‌ی حق به جانب به خودش گرفت و رویش را به تنها خانم مجلس کرد:

– صادق واقعاً حق دارد که ناراضی باشد. مگر این دولت برایش چه کرده است؟

انجوی که متوجه شد ممکن است هدایت از جا در برود، به بهانه‌ی این که کار خصوصی دارد، هدایت را با خودش به قسمت حمام این اتاق کوچک برد.
(جمشیدی، ۱۳۷۳: ۶۸-۳۶۷).

به‌نوشته‌ی فریدون هویدا، «صادق هدایت دکتر رعدی را مسخره می‌کرد و آدم نمی‌شمرد». با این همه هنگام خاک‌سپاری هدایت در گورستان پرلاشز، همین دکتر رعدی یکی از دو تنی بود که در رثای هدایت سخن گفت و با اقتباس از لرماتوف؛ شاعر نامدار روسی قطعه‌شعر «جام رنگ» را در مورد مرگ هدایت سرود که بعدها از اشعار مشهور او شد:

جهان میخانه و مای پرستیم	دریغا با خیالِ باده مستیم
نهاده بر دو دیده چشم‌بندی	ز جام زندگی نوشیم چندی
لب‌زین جام از اشک شویم	وز آن لب اشک‌ریزان کام جویم
به روز مرگ چشم دل شود باز	برافتد پرده و روشن شود راز
عیان گردد که آن جام زران‌دود	هم از روز نخست از می تهی بود
به جای می در آن خواب و خیالی	امیدی، حسرتی، هجری، وصالی
کز آن هم تُست باید عاقبت دست	زهی میخانه و می‌خواره مست

با اینکه از رعدی‌آذر خشی نوشته‌ها و مقالات فراوانی منتشر شده است، در هیچ‌یک از آن‌ها دربارهٔ دوران مأموریت او در پاریس چیزی دیده نمی‌شود. اما شگفت آنکه او این مهم را به قصاید خود واگذار کرده است. با وجود اینکه رعدی سال‌های پیاپی در سمت‌های مهم سیاسی و دولتی مانند سفیر کبیری، وزیر مختاری، سناتوری و عضویت شورای عالی فرهنگی سلطنتی خدمت کرده بود، ولی قصاید سیاسی او بسیار انتقادآمیز است و شاید از همین‌روست که برای نخستین بار، پس از فروپاشی رژیم پهلوی در ایران منتشر شده‌اند. او شرح مأموریت خود در یونسکو را در منظومهٔ «گلزار آدیس آبابا» (مورخ دی‌ماه ۱۳۴۱) که ده‌روزه در نیس فرانسه سروده، آورده است و ماجرای زندگی خود را در قصیدهٔ دیگری با عنوان «غرور خود کامه... و خیمه شب‌بازی سنا» که در سال ۱۳۵۱ در تهران به پایان برده است، ادامه می‌دهد.^۱

روزگاری من بدین منوال‌ها	در یونسکو بگذراندم سال‌ها
هر چه نیروی جوانی داشتم	بر سر آن سال‌ها بگذاشتم
بارها شغل و وزارت کرده‌رد	باز، گشتم موردِ حقد و حسد
غالباً بی‌منشی و بی‌کارمند	از وزیرانم رسیدی بس گزند

۱. برای هردوی این قصیده‌ها نگاه کنید به: غلامعلی رعدی‌آذر خشی، پنج آینه، تهران، کاویان، بهمن ۱۳۵۸.

<p>اعتباراتم به غایت مختصر جانشان از رشک پر تشویش بود تا که ایران شد عروس «سازمان» شهره شد رفتار من در غرب و شرق جای خار از آن چمن گل بدروم (غرور خود کامه: ۳۱۷)</p>	<p>بود بر عکس سفیران دگر حاصل کارم از آنان بیش بود فدیه کردم جان و مال و خانمان با علاقه چون شدم در کار غرق خواست شورا تا مدیر کل شوم</p>
--	---

لیک دولت، خدماتم نشناخت!

<p>عضو فقالت در آنجا شد زود منبعث از شک بین المللی یا به کندی بگزیدند الحاق کار و تکلیف و وظایف هشتند کارها بود و بدین وضع و نمط دست کس گرم نشد زین آتش «ژولین هاکسلی» اش بود مدیر مردی از منطقه دیدار کند طرف شور مدیران بودم حاضر از اول مجلس بودم باز هم باد حسد بر من تاخت (گلزار آدیس آبابا: ۱۶۶)</p>	<p>چونکه ایران ز مؤسس ها بود لیک برخی ز دول باعللی یا نگشتند در این ره مشتاق ور شده عضوی و ملحق گشتند خاصه پیرامن «شرق اوسط» نیز در اردن و در ملک حبش پس یونسکو که چو یک طفل صغیر خواست کان منطقه بیدار کند من نماینده‌ی ایران بودم هم ز افراد مؤسس بودم لیک دولت خدماتم نشناخت</p>
--	---

گویا پس از چندی حسین نجم؛ وزیر دارایی وقت به بهانه صرفه جویی در

۱. جولین هاکسلی انگلیسی زیست‌شناس معروف و نخستین مدیر کل یونسکو و برادر آلدوس هاکسلی رمان‌نویس نامدار

هزینه‌های ارزی، رعدی آذرخشی را به مرکز فراخواند و کار او را به کنسول ایران در پاریس سپرد. اما مدیر کل یونسکو تلگرامی به شاه فرستاد و ضمن تأکید بر توانمندی‌های رعدی درخواست کرد که او یکی دو سال دیگر - و با هزینه یونسکو - در پاریس بماند و در سازمان کار کند.

پاسخ از جانب دربار آمد	هم ز فرهنگ ریاکار آمد
که اگر چند به او هست نیاز	ما دهیمش به شما چندی باز!
بودم آن گاه وزیر مختار	پس یونسکو چو سفیر ستار،
بسوی منطقه ام بفرستاد	همه اسباب و وسایل هم داد
بار بر بستم و در چندین ماه	بود طیاره مرا مرکب راه
در دوسوم که گذشت از هر سال	در هوا مرکب من میزد بال.
گاه طیاره دچار طوفان	شدی و گاه شدی شن باران
که به اجبار به شن زار فرود،	آمدی از زیر چرخ کبود
که یکی از دو موتور لنگ شدی	هستی و مرگ هماهنگ شدی
که به شب آمدی آنجا پائین	که فقط روز پذیر است زمین
باری این گونه شدم در «لبنان»	نیز «سوریه» و «مصر» و «ایران»
سیر «ترکیه» و «اردن» کردم	زی «سعودی عربی» ره بردم
چند باری به پردم به «عراق»	زن و فرزند نشانده به فراق
پادشاهان، روسا، جمهور	دیدم و خلق ز نزدیک و ز دور
همه جانخبه‌ی دانشمندان	دیدم و جان دلم شد خندان
ناظر مسکنت توده شدم	شاهد قدرت آلوده شدم

(گلزار آدیس آبابا: ۱۹۷)

عشق به یک دختر حبشی

رعدی آذرخشی در شرح مأموریت خود به آدیس آبابا، ماجرای عشق خود به یک دختر زیبای حبشی را که پدری یونانی داشت، به نظم کشیده است و از

مراسم باریابی خود به حضور امپراتور اتیوپی می‌گوید که بسی خواندنی است. او در پایان این مأموریت به شهر نیس فرانسه می‌رسد و دفتر یادداشت‌های روزانه خود را از پاریس طلب می‌کند. نوشتن خاطرات دوران زندگی خود در فرانسه را ده‌روزه تمام می‌کند (دی‌ماه ۱۳۴۱) و سپس ماجرای فراخوانی خود به تهران را این چنین می‌نگارد:

چند روزی گذراندم در نیس تا کنم قصه خود پاکنویس
 ناگهان پیک ز ایران آمد که ز شاه این خط و فرمان آمد،
 که تواز کار یونسکو معزول گشتی و شد خدماتت مقبول!
 جای خود را توبه «اقبال» سپار آن نخستینه وزیر پیرار.
 گشتم آگاه که با چند وزیر، چند درباری آجیل بگیر،
 باهم این دوز و کلک‌ها را جور، کرده کردندم از آن منصب دور
 صبر کردند که پایان گیرد کنفرانسی که دغسل نپذیرد
 تا چو آن موج گذشت از سر من جانشین صید کند گوهر من!
 غم خود من نخورم ز آنکه کسی بر سر کار نپائیده بسی
 غم کشور بخورم چون «اقبال» اندر این کار بود چون حمال
 از القبای یونسکو آگاه، نیست این چاکر دردانه‌ی شاه.
 من ز وضع حبشه کردم یاد گفتم آنجا نبود بینش و داد
 وای بر من که ز ایران غافل خواندم احوال حبش را مشکل
 گرز اوضاع حبش بد گفتم وضع ایران ز چه رو بنهفتم؟
 کرده بیدار چو کارشاهم عذرها از حبشه می‌خواهم.
 عهد کردم که در ایران خراب پته‌ی شه فکنم من بر آب
 خواه باشد حبشه خواه ایران کرده خود کامگی آن را ویران.
 تا که بر پاست نظام شاهی عدل و امن است خیالی واهی.

(گلزار آدیس‌آبابا: ۲۹۹)

رعدی پس از بازگشت به ایران، در سال ۱۳۴۲ به عنوان سناتور تهران به

مجلس سنناراه یافت، تا سال ۱۳۴۶ در این سمت ماند و سپس برای سخنانی که در مجلس سنا در انتقاد از وضع آموزشی ایران ایراد کرد از سناتوری برکنار شد و به تدریس ادبیات پرداخت. تا اینکه در سال ۱۳۵۱ رئیس دانشکده ادبیات در دانشگاه ملی شد ولی در سال ۱۳۵۸ در جریان انقلاب فرهنگی، از کار برکنار شد و پس از بیست سال در سال ۱۳۷۸ در تهران در گذشت (آذرنگ، ۱۳۸۱: ۹۷-۹۶). شاید کمتر کسی ردپای رعدی آذرخشی را در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حس کرده باشد. اما واقعیت این است که سایه او در این جریان حضور داشت. آنجا که شاپور بختیار خود را «مرغ طوفان» می‌نامید و پیوسته با این شعر رعدی خود را معرفی می‌کرد.

من مرغ طوفانم نیندیشم ز طوفان / موجم نه آن موجی که از دریا گریزد

شریعتی و سایه هدایت

در دوران حضور رعدی آذرخشی در پاریس و هشت سال پس از مرگ هدایت بود که یکی از روشنفکران سنت‌گرای ایران، یعنی علی شریعتی با بهره‌گیری از بورس تحصیلی دولت راهی پاریس شد. کمی پیش از او سهراب سپهری؛ نقاش و شاعر طبیعت‌گرای ما نیز یک سالی را در پاریس گذرانده بود و بدون اینکه دلبستگی خاصی به عروس شهرها و کعبه نقاشان جهان پیدا کند، خیلی زود پاریس بلورین را رها کرد و به دشت‌های سوزان کاشان پر کشید.

فرق بزرگ شریعتی با دیگر نخبگان ایرانی که از شراب ناب پاریس نوشیدند، گرایش‌های مذهبی و نیز باورهای دینی او بود که او را برعکس دیگران به جریان مبارزه ضد استعماری الجزایری‌ها کشاند و برای مدتی نیز به زندان‌های پاریس افکند و تا مرز اخراج از فرانسه پیش برد. اما او به هر رو پاریس را دوست داشت و امیدوار بود که هرچه بیشتر از هوای آزاد آنجا، به گفته خودش، استنشاق کند. شخصیت او از تیپ ریکا (شخصیت ایرانی

فرضی در کتاب نامه‌های ایرانی مونتسکیو) است؛ فردی پرجنب و جوش و در جستجوی آرمان و پیروزی. اگر هدایت با هانری ماسه و روزه لسکو دمخور بود و علامه به مینورسکی دل بسته بود، شریعتی به اسلام‌شناسی مانند لویی ماسینیون و جامعه‌شناسی چون گوروویچ عشق می‌ورزید ولی پیش از هر چیز فریفتهٔ مکتب تحلیل‌گر و انتقادی جامعه‌شناسی فرانسه شده بود. شاید بتوان گفت که او تنها روشنفکر ایرانی فرانسه بود که به مسجد مسلمانان پاریس می‌رفت و با مسلمانان الجزایری نماز می‌خواند. شریعتی برعکس دیگران فردی سیاسی بود و از این رو به فعالیت‌های سیاسی و ضد دولتی دانشجویان ایرانی در فرانسه پیوست. او نیز مانند هدایت دوبار به فرانسه رفت و مانند او، در بازگشت از سفر دومش به فرانسه بود که ناگهان جان باخت و کم‌ویش سرنوشتی چون هدایت پیدا کرد.

اکنون که هالهٔ هدایت بر زندگی شریعتی سایه افکنده، خوب است نظر او را در مورد هدایت که الهام‌بخش برخی از آثارش بوده است، بدانیم:

«یکی از سؤالاتی که همواره از من می‌شود و شاید روزی نیست که بر من گرد آیند و بر سرم سؤال بریزند و در آن میان این سؤال نباشد و من در جواب به مقتضای حال خود و نیز حال مسایل پاسخی داده‌ام و سؤال‌کننده را به هر طریقی قانع کرده‌ام اما خود هیچ‌گاه قانع نشده‌ام و هرگاه طرف ساکت و قانع می‌شد و می‌رفته سؤالش باز در درون من طرح می‌شده و باز از خودم می‌پرسیده‌ام، این [سؤال] است که: راستی به نظر شما صادق هدایت چرا خودکشی کرد؟ (و علت اصلی انتحارش چه بود؟ و من گاه می‌گفتم، یأس فلسفی، گاه پریشانی فکری و خلاصه اعتقادی، گاه بی‌ایمانی به همه چیز و همه کس، گاه آشفتگی وضع اجتماعی، گاه بحرانهای روحی خاص روشنفکران بورژوا و دردهای طبقات مرفه اشرافی و گاه اختلالات عصبی و روانی ناشی از مسایل جنسی و سرکوفتگی‌های این غریزه که در او عقده‌ای سخت شده بود که تحقیق کردم از خویشانش و تأیید کردند که راست است و او هرگز در عمرش نه هوشش شکفت (که بیمار بود) و نه هرگز دلش سیراب عشق شد که دلش توانایی آفریدن آن را نداشت و از این استعداد عاجز بود و چنان که اریک فروم گفته است عشق نیز همچون دیگر

هنرها و نبوغ‌ها استعداد ویژه‌ای است و کم‌اند دل‌هایی که استعداد خلق عشق‌هایی بزرگ و زیبا و نفیس و متعالی داشته باشند یا شاید هم زیبایی که به کار دل او بیاید و مخاطب شایسته و راستین که حال و درد و خواست او باشد در سرراهش سبز نشد و همچنان که بسیار نبوغ‌هایی که شرایط رشدی نمی‌بینند و روح‌هایی که استاد روح پروری نمی‌یابند و ناشکفته و نارسته در دل خاک اندام‌شان مدفون می‌مانند... (شریعتی، ۱۳۶۲: ۸۸۵).

«... دلهره‌های صادق هدایت از نوع دلهره‌های فلسفی است، براساس روابط طبقاتی و شرایط خانوادگی‌اش. گفته شد که او وابسته به یک اشرافیت طبقاتی در ایران است که در تغییر نظام اقتصادی جدید در ایران، متزلزل و ارزشهای آن به کلی محکوم شده است ولی در عین حال وضع اقتصادی اشرافیت آنها متزلزل نشده بلکه فقط وضع اجتماعی اشرافیت آنها متزلزل شده است...»

دلهره فلسفی صادق هدایت ناشی از رفاه است. رفاه یک پوچی است، پوچی معنی ندارد، زندگی‌اش هدف و معنی ندارد، کسی که رفاه دارد، برخوردار از واقعیتی است که خود در انجام آن واقعیت هیچ سهمی ندارد، دیگری کار می‌کند و او می‌خورد، که این امر یک رابطه‌ی منطقی نیست. بنابراین رفاهی که دارد پوچ است (جامعه رفاه ندارد و او دارد) و واقعیت خارجی را کسی می‌تواند بفهمد که کار می‌کند ولی کسی که مرفه است چنین نیست... بعد صادق هدایت برمی‌گردد به کافکا و مسخ شدن آدمی را می‌نویسد تا به آخرین نقطه تفکرش می‌رسد و می‌بیند که آن را (آن خلاء را) با هیچ چیز نمی‌تواند پر کند، همه فریب است و با هیچ چیز نمی‌تواند پرش کند، مگر با خاتمه دادن به زندگی‌اش که در همه ابعادش پوچ است. از کجا فهمیده می‌شود؟ از کتاب «سین گاف لام لام»^۱ که یک داوری است، یک آینده‌بینی است، که، انسان تا آنجا پیشرفت می‌کند که احتیاج به غذا و کار کردن

۱. داستان س. گ. دل. دل از داستان‌های کوتاه صادق هدایت است و روزگاری را به تصویر می‌کشد که انسان به مدد دانش، همه نیازهای خود را تأمین کرده و به آنچه که عقاید و ادیان گوناگون در دوهزار سال پیش وعده می‌دادند رسیده، ولی زندگی خانوادگی به زندگی انفرادی اما بی‌هدف و بی‌معنی تبدیل شده است و از این رو خستگی و زدگی انسان‌ها را از زنده‌بودن به دنبال دارد؛ انسان‌هایی که در آسمان خراش‌های باشکوه اما لانه‌زنبوری زندگی می‌کنند. این داستان، کمابیش رمان ۱۹۸۴ جورج اورول را به یاد می‌آورد.